

دم زدن در هوای سهراب

منبع: سایت شهر کتاب، فروردین ۱۳۹۴.

در مجموعه سه مقاله «طرحواره‌ای از عرفان مدرن» خصوصياتی از قبیل ابتننا بر متافیزیک حداقلی و تنهایی اگزستانسیال، رهیدن از دار کثرت و رویت یگانگی چیزها، عدم اضمحلال اراده سالک و خودآیینی پررنگ، جدی گرفتن زندگی دنیوی و این جهانی و ارج نهادن به دیگر محوری لویناسی را در توصیف عرفان مدرن بر شمرده‌اید. به نظر تان با بی‌اعتنایی مشهودی که سپهری به سیاست داشت؛ می‌توان شعر او را نمونه‌ای از عرفان مدرن تشخیص داد؟

سلسله مقالات عرفان مدرن که شما اشاره کردید و سه تا از آن‌ها در «در سپهر سپهری» چاپ شده؛ بیش از آن سه مقاله است. سال گذشته چهار مقاله دیگر به آن مقالات افزوده‌ام و این روزها در حال نگاشتن هشتمین مقاله هستم. مقالات ۴ و ۵ و ۶ و ۷ در جلد دوم مجموعه مقالات من درباره شعر و عرفان سپهری با نام «فلسفه لاجوردی سپهری» گنجانده شده و به زودی برای انتشار به ناشر سپرده می‌شود. یکی از این مقالات معطوف به نسبت سنجی میان عرفان مدرن و امر سیاسی است؛ تحت عنوان «سلوک عرفانی و امر سیاسی». آنجا کوشیده‌ام توضیح دهم که از منظر سالک مدرن به روایت من، میان سلوک عرفانی و امر سیاسی چه نسبتی وجود دارد. در آنجا با استشهاد به آراء شعرا و عرفایی نظیر حافظ و سعدی، دلمشغولی به امر سیاسی را در آثار این بزرگان واکاوی کرده‌ام. سپس به سر وقت شریعتی و اقبال لاهوری که به نظرم در عداد عرفای مدرن هستند؛ رفته و توضیح داده‌ام که به نزد ایشان، سیاست ورزی امری مهم و رهایی بخش بوده، هر چند آن عرفان انقلابی ستیزه‌جویانه امروزه دیگر به کار نمی‌آید و فرو نهادنی و غیر موجه می‌نماید. در مقابل، بر گرفتن ساز و کار دموکراتیک و در پی کاستن از درد و رنج شهروندان بر آمدن و نهادهای دموکراتیک و مدنی را پاس داشتن، از مقومات سلوک عرفانی به روایت من در روزگار کنونی است؛ در واقع سویه اخلاقی و هنجاری عرفان مدرن اقتضاء می‌کند که سالک مدرن به این امور نیز پردازد.

این مؤلفه از مؤلفه‌های عرفان مدرن در کار سپهری البته کمرنگ است. هر چند پرداختن به «دیگری» در برخی از اشعار دفتر «حجم سبز» دیده می‌شود؛ اما آن نگرش در سطح کلان است و نسبتی با پولیس به معنای سیاسی کلمه ندارد. مثلاً در شعر «و پیامی در راه»، سهراب می‌گوید: «خواهم آمد سر هر دیواری، میخکی خواهم کاشت / پای هر پنجره ای شعری خواهم خواند / ... آشتی خواهم داد / آشنا خواهم کرد / راه خواهم رفت / نور خواهم خورد / دوست خواهم داشت». این تعابیر، که تعابیر لطیفی است، ناظر به نگرستن به هستی با نگاهی مملو از عشق است. در عین حال، مفهوم «عرفان مدرن» مؤلف از مؤلفه‌های مختلف است. در آثار سپهری مؤلفه‌های دیگر «عرفان مدرن» را می‌توان سراغ گرفت، چنانکه در مقالات هفت گانه «طرحواره ای از عرفان مدرن»، همچنین آثار دیگری که درباره شعر و عرفان سپهری منتشر شده، آنها را بر شمرده‌ام. برای تبیین سویه‌های مختلف عرفان مدرن، باید از سنت گذشته و آثار عرفای کلاسیک بهره برد و با بازخوانی انتقادی این سنت، چیزی بدان افزود و صورتبندی نوینی از آن بدست داد. چنانکه در می‌یابم، دغدغه‌های اگزستانسیل ژرفی در اشعار سپهری موج می‌زند؛ می‌توان آنها را برجسته کرد و در پیشبرد این پروژه از آنها بهره برد. افزون بر سپهری، اقبال لاهوری، علی شریعتی، محمد مجتهد شبستری و داریوش شایگان به روایت من در زمره سالکان مدرن اند. برای بیان نسبت میان عرفان مدرن و عرفان کلاسیک از اصطلاح «شبهات خانوادگی» ویتگنشتاین استفاده کرده و رابطه آن‌ها را نه «تباین»، که «عموم خصوص من وجه» انگاشته‌ام. از اینرو، بازخوانی انتقادی سنت عرفان کلاسیک به ما مدد می‌رساند که از حدود و ثغور عرفان مدرن در عصر کنونی سراغ بگیریم.

دکتر سیروس شمیسا در کتاب «راهنمای ادبیات معاصر» نکاتی را مطرح می‌کند که با نظریات شما مشابهت و مفارقت دارد. ایشان مایه گرایش‌های عرفانی سپهری را در همان عرفان کهن ایرانی مخصوصاً عرفان مولوی می‌دانند و معتقد هستند این عرفان، «از چاشنی‌یی از عرفان هند و چین و ژاپن نیز خالی نیست». ایشان نظام فکری سپهری را شبیه فلسفه «نگاه تازه» کریشنا مورتی می‌دانند و در عین حال بر آنند که سپهری در «ما هیچ ما نگاه» دیگر آن شور و نشاط و خوش‌بینی را ندارد و به تنهایی و یاس و انزوا و یاد گذشته و باغ دوران کودکی رسیده است. حتی ایشان معتقدند «و ترسیم از مرگ/ مرگ پایان کبوتر نیست» نشانه تنفر و ترس او از مرگ است و باید این اشعار را این‌گونه تفسیر کرد. به تعبیری دیگر، سپهری از عارفان خوشش می‌آمده است و در دنیای آرمانی می‌خواهد چون آنان باشد؛ اما در عالم واقع این‌گونه نیست.

راجع به قصه مرگ که از دکتر شمیسا نقل کردید؛ چنانچه مستحضرید، شعر «و ترسیم از مرگ/ مرگ پایان کبوتر نیست» در «صدای پای آب» آمده است و نه در «ما هیچ ما نگاه». من با کامیار عابدی همدلم و در مقاله «فلسفه لاجوردی سپهری» نیز آورده‌ام که دفتر «ما هیچ ما نگاه» فرجام اندیشه سپهری است و برخلاف نظر دکتر شمیسا تصورم این است که اشعار این دفتر متضمن تجارب ناب اگریستانسبیل اوست. در مقاله «فلسفه لاجوردی سپهری» توضیح داده‌ام که فلسفه لاجوردی سهراب متضمن چه مولفه‌هایی است و مواجهه بی واسطه با هستی از کجا نشات می‌گیرد: روزگاری که «انسان در متن عناصر می‌خوابد» و «مغلوب شرایط شقایق بود» و «در سمت پرنده فکر می‌کرد». با وام کردن برخی مفاهیم فلسفی توضیح داده‌ام که این نوع مواجهه غیر مفهومی با عالم در فلسفه قرن بیستم نیز سابقه دارد. نظیر آنچه هایدگر در باب فراتر رفتن از کویگیتیو دکارتی و دوگانه سوژه و ابژه و تفاوت میان «تفکر مراقبه‌ای» و «تفکر محاسبه‌ای» آورده است. مرادم این است که به روایت من، دفتر «ما هیچ، ما نگاه»، متضمن تجارب نغمه معنوی سهراب است. همچنین، کتاب «اطاق آبی» سهراب که یکی از مقالات آن در سال ۵۵ نوشته شده؛ از این احوال او پرده بر می‌گیرد. سرایش اشعار دفتر «ما هیچ، ما نگاه» از سال ۴۸ آغاز شده و تا سال ۵۷ ادامه یافته است. در چنین حال و هوایی، سهراب «اطاق آبی» را نوشته است. افزون بر این، قصه انس و الفت و تاثیرپذیری سهراب از فلسفه شرقی بسی بیش از چاشنی است. در مقدماتی که سهراب بر دفاتر «مرگ رنگ» و خصوصاً «زندگی خواب‌ها» نوشته است؛ انس و الفتش با سنن معنوی شرقی هویداست. کتاب‌هایی که سهراب به زبان فرانسه و فارسی در این باب می‌خوانده، همچنین سفرهایی که به چین و ژاپن و هند رفته؛ درهم تنیدگی او با آموزه‌های عرفان شرقی را نشان می‌دهد. از طرف دیگر، سهراب با عرفان اسلامی نیز آشنایی داشته؛ هم به گواهی آثاری که خواهر سهراب درباره زندگی سپهری نگاشته، هم به گواهی اشعارش. در مقاله «تطور امر متعالی در منظومه سپهری» آورده‌ام که اشعار دفتر «شرق اندوه» لحن حماسی دارد؛ هم یادآور هایکوه‌های ژاپنی است، هم یادآور اشعار حماسی «دیوان شمس». ظاهراً در آن روزگار سهراب «دیوان شمس» می‌خوانده و حال و هوای اشعار مولانا در او ریزش پیدا کرده. به عنوان نمونه، سهراب در شعر «شورم را» می‌گوید: «من سازم، بندی آوازم. برگیرم، بنوازم. بر تارم زخمه «لا» می‌زن، راه فنا می‌زن/ من دودم: می‌پیچم، می‌لغزم، نابودم/ می‌سوزم، می‌سوزم: فانوس تمنایم، گل کن تو مرا، و درآ/ آئینه شدم، از روشن و از سایه بری بودم. دیو و پری آمد، دیو و پری بودم.../ قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات، و زبرپوشم اوستا، می‌بینم خواب: بودایی در نیلوفر آب/ هر جا گل‌های نیایش رست، من چیدم. دسته گلی دارم/ محراب تو دور از دست: او بالا، من در پست.»

در این شعر اولاً اشاراتی به ادیان مختلف دیده می‌شود، همچنین لحن حماسی و شورانگیز این شعر نشان می‌دهد که انس و الفت سهراب با «دیوان شمس» جدی بوده و در دوره سرایش «شرق اندوه»، لحن حماسی اشعار «دیوان شمس»، به نحوی غیرمتکلفانه در اشعار سهراب ریزش کرده است. در دفتر «حجم سبز» لحن یکی از اشعار، شبیه لحن کتاب مقدس است: «زیر بیدی بودیم/ برگی از شاخه بالای سرم

چیدم، گفتم: چشم را باز کنید، آیتی بهتر از این می خواهید؟/ می شنیدم که بهم می گفتند: سحر می داند، سحر!». این امر نشان می دهد که سهراب در سرایش اشعار، از آموزه های سنت دینی نیز بهره برده است. در عین حال فکر نمی کنم عرفان سپهری از سنخ عرفان مولوی بوده، در مقاله «پاکی آواز آب‌ها» که دو سال پیش نگاشته‌ام، به روایت خویش چهار نوع ایمان‌ورزی را از یکدیگر جدا کرده‌ام: «ایمان شورمندانه»، «ایمان آرزومندانه»، «ایمان معرفت‌اندیشانه» و «ایمان از سر طمأنینه». اگر ایمان مولوی، ایمان شورمندانه است که با شورمندی و ابتهاج در می رسد و متضمن فرا چنگ آوردن گوهر عشق است؛ به نظر می رسد ایمان سپهری و سلوک معنوی او بیشتر با آرامش عجین است و از سنخ ایمان‌ورزی از سر طمأنینه است و نه ایمان شورمندانه؛ اگر چه تعبیری نظیر «و آن وقت من، مثل ایمانی از تابش «استوا» گرم/ ترا در سرآغاز یک باغ خواهم نشانید» در «هشت کتاب» آمده، اما اگر کل اشعار «هشت کتاب»، همچنین احوالات و تجربه زیسته سهراب را مد نظر قرار دهیم؛ به نظرم می توان نوعی طمانینه و آرامش را در او سراغ گرفت که محصول ایمان‌ورزی توأم با طمانینه است؛ سهراب «صدای پای آب»، «مسافر»، «حجم سبز» و «ما هیچ، ما نگاه» که محصول دوران پختگی و بلوغ شاعری سپهری اند، در مجموع حکایتگر گرایش سهراب به این نوع ایمان‌ورزی است. نگاه من البته هم با تلقی دکتر شمیسا درباره تنهایی و یأس و انزوای سهراب تفاوت دارد، هم با شورمندی مولاناوار فاصله دارد.

در مقاله «پشت حوصله نورها» که به «واکاوی مفهوم مرگ در اشعار فروغ فرخزاد» پرداخته‌اید؛ با اشاره به این که آشنایی با زیست جهان شاعر در فهم اشعار وی یاری گر است؛ به زندگی فروغ و اصطکاکات او با پدرش اشاره کرده‌اید. در مورد سهراب سپهری، اما کمتر به این مسئله پرداخته‌اید و لاقلاً از نظر خانوادگی و اجتماعی، به خانواده و شغل و امرار معاش او پرداخته‌اید. به نظر تان جای چنین مقاله‌ای در کتاب خالی نیست؟

با نکته‌ای که اشاره کردید، همدلم. اما از آنجا که آثاری در این زمینه تالیف شده است؛ خواستم دوباره کاری نکنم؛ برای نمونه دو کتابی که کامیار عابدی درباره سپهری منتشر کرده، در این باب خوب و رهگشاست. من در آثار خویش کوشیده‌ام به شعر و عرفان سپهری از منظر اگزیستانسیل، فلسفی و معنوی بنگرم؛ امری که به نظرم مهم است و کم و بیش جایش تا کنون در ادبیات سپهری پژوهی خالی بوده؛ جناب مصطفی ملکیان نیز از سر لطف در جلسه رونمایی «در سپهر سپهری» به این امر اشاره کردند. قطعاً آثار هر شاعر و هنرمند و متفکری منسلخ از زمینه و زمانه‌ای که در آن می زیسته، نیست. در عین حال، در مقاله «زندگی خواب‌ها: مفهوم رؤیا در هشت کتاب سپهری»، تا حدودی زمینه و زمانه سرایش اشعار دفتر «زندگی خواب‌ها» را توضیح داده‌ام.

دکتر ضیاء موحد در کتاب «دیروز و امروز شعر فارسی» پس از توضیح انگاره‌های سیاسی مندرج در شعر اخوان، از عجایب بازی‌های روزگار را، یکی نیز این می دانند که «انقلاب ایران قاعدتاً بایستی شعر سیاسی را ارج می گذاشت و شاعران سیاسی را بزرگ می کرد ولی بعد از انقلاب شاعری که مطرح شد غیرسیاسی‌ترین شاعر ایران بود» و می‌افزایند: «غیرسیاسی‌ترین شاعر، شاعر جمهوری اسلامی شد.» نظر شما در این باره چیست؟ اولاً نسبت میان شعر و سیاست را چگونه تبیین می کنید؟ ثانیاً به نظر تان می توان چنین رابطه مستقیمی میان شعر سپهری و جمهوری اسلامی و اساساً هر نظام سیاسی، برقرار کرد؟ و ثالثاً در آن گرایش قابل توجهی که در دهه شصت خورشیدی به شعر سپهری اتفاق افتاد؛ چه میزان مضمون و محتوای شعر سهراب، خود اثر داشت و چه قدر این امر متأثر از تحولات سیاسی و اجتماعی بود؟

از سوال اخیرتان آغاز کنم. تصور می‌کنم اقبال به شعر سهراب در دهه شصت شمسی نوعی رابطه دیالکتیکی با شرایط سیاسی و اجتماعی آن دوران دارد و واکنشی به تحولات آن فضا بوده است. گویی وقتی امری از حد خود می‌گذرد و فضا آکنده از مشاجرات و منازعات سیاسی می‌شود؛ پناه بردن به شاعری غیرسیاسی، برای کسانی، نوعی درمان و مرهم و راه چاره است. اعتنای به سهراب را می‌توان این‌گونه تبیین کرد. البته این اقبال اختصاص به دهه شصت ندارد و تاکنون «هشت کتاب» مکرراً چاپ شده است. نوع مواجهه با سهراب در دهه‌های بعدی تغییر کرده است. هنگامی که سپهری زنده بود؛ کمتر کسی چنین جایگاهی را برای سهراب تصور می‌کرد. فروغ فرخزاد را می‌شد حدس زد، همچنین اخوان و شاملو را؛ اما سهراب این‌گونه نبود. به عنوان نمونه شفיעی کدکنی که از علاقه‌مندان به شعر اخوان است؛ به شعر سهراب چندان بهایی نمی‌داد؛ اما در کتاب «با چراغ و آینه»، می‌بینیم که چند جایی که نامی از اخوان و شاملو و فروغ می‌برد؛ ذکری از سهراب نیز می‌کند. از نظر شفיעی کدکنی، معلوم نیست پنجاه سال آینده، سهراب و فروغ ماندگارتر از شاملو نباشد. البته انتخاب اول جناب شفיעی، اخوان است؛ اما به هر روی به عنوان محققى برجسته، اکنون قضاوت خود درباره سهراب را تغییر داده است. علی‌ای حال، مقبولیت یک شاعر در عرصه اجتماع، ملاک مهمی برای ارزیابی منزلت یک شاعر است. افزون بر حس آمیزی‌ها و آشنایی‌زدایی‌هایی که در کار یک شاعر دیده می‌شود؛ و یا استفاده از عبارات مطمئن و فاخر نظیر آنچه در شعر اخوان و شاملو دیده می‌شود، یا استفاده از تصویر و ایماژ که در شعر سهراب و فروغ دیده می‌شود؛ مقبولیت اجتماعی نیز مهم است. بله، سهراب به تعبیری غیرسیاسی‌ترین شاعر دهه‌های ۴۰ و ۵۰ بود. سپهری در اشعار خویش کوچک‌ترین اشاره‌ای به انقلاب ۵۷ نمی‌کند، همچنین در دفتر «زندگی خواب‌ها» که سال ۱۳۳۲ چاپ شده؛ هیچ اشاره‌ای به تحولات پر تب و تاب سیاسی سال‌های ۳۰ تا ۳۲ دیده نمی‌شود. مثنی و مرام او چنین بود و فکر می‌کرد اگر به سویه‌های اگزیستانسیل و انفسی پردازد؛ رهگشای از سویه‌های آفاقی است و از این منظر کار خود را سامان می‌بخشید و پیش می‌برد. به نظرم مادامی که دغدغه‌های اگزیستانسیل در میان فارسی‌زبانان پر رنگ است، امری که ربطی به فلان و بهمان نظام سیاسی ندارد؛ بلکه امری انسانی است؛ ایده‌ها و اشعار او قدر می‌بیند و بر صدر می‌نشیند. این امر به سبب اکسیری است که در این اشعار وجود دارد و نسبتی که با دغدغه‌های اگزیستانسیال برقرار می‌کند. این موضوع اختصاصی به سهراب ندارد؛ دو دفتر «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» فروغ نیز، هم‌چنان خواندنی هستند و به واسطه سویه‌های انسانی و اگزیستانسیل پر رنگ‌شان خواننده خواهند شد. مادامیکه این دغدغه‌های اگزیستانسیل ابدی هنرمندانه به تصویر کشیده می‌شوند؛ مخاطبان خود را حفظ خواهند کرد.

در مورد نسبت جمهوری اسلامی با سهراب، چنانکه در می‌یابم موضوع از این قرار است که برای جمهوری اسلامی شاعر غیر سیاسی مطلوبیت دارد؛ در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران بارها در برنامه‌های پر بیننده به مناسبت‌های گوناگون دیده‌ام که مجری برنامه فقراتی از «حجم سبز» و «صدای پای آب» را می‌خواند. اما اقبال به سهراب را صرفاً نمی‌توان به غیرسیاسی بودن او نسبت داد؛ چرا که او نگرشی به هستی را نیز پیشنهاد می‌کند که می‌توان همچون سرمه‌ای به چشم کشید و دنیا را دیگرگون دید. سپهری درباره مرگ، تنهایی معنوی، عشق، غم، امر متعالی، رویا... سخن گفته، اموری که هیچگاه گریبان انسانها را رها نمی‌کنند. در مقالات «فکر نازک غمناک»، «حجم زندگی در مرگ»، «هبوط در هیچستان»... به این امور پرداخته‌ام. مثلاً در مقاله «هبوط در هیچستان» به مطالعه تطبیقی «هشت کتاب» و کویریات شریعتی پرداخته و توضیح داده‌ام که از کار و بار روشنفکرانه و اجتماعی شریعتی که در گذریم و از جلوت به خلوت درآیم، می‌توان قرابت‌های تامل برانگیزی را میان نوشت‌های کویری شریعتی و اشعار اگزیستانسیل سپهری یافت - با وجود تفاوت‌های این دو سالک مدرن با یکدیگر. سرمانایی «هشت کتاب» سپهری همین امر است؛ نظیر کویریات شریعتی که همچنان مانا و زنده است.

ایده شما درباره ایمان با طمانینه، من را به یاد ویتگنشتاین می‌اندازد که به تعبیری دین‌دار متشرع یا اصلاً دین‌دار نیست؛ اما دغدغه‌های اگزیستانسیل و سلوک معنوی را عموم مورخین در زندگی او تشخیص داده‌اند. همین شباهت‌ها میان ویتگنشتاین و سپهری، شما را به عنایت هم‌زمان به این دو نفر کشانده است؟

تا کنون سه کتاب درباره ویتگنشتاین نوشته‌ام؛ دو کتاب نیز درباره سپهری. در شرحی که بر «رساله منطقی - فلسفی» ویتگنشتاین نوشته‌ام؛ در ذیل بحث از مرگ و مرگ‌اندیشی، برای توضیح بیشتر فقرات مربوط، به برخی از اشعار «هشت کتاب» استناد کرده‌ام. یکی از قهرمان‌های ایمان‌ورزی از سر طمانینه، ویتگنشتاین است که مفهوم «حکمت سرد» را مطرح کرده است. این بحث در «فرهنگ و ارزش» آمده، به نظر برای تبیین این سنخ از ایمان‌ورزی، «حکمت سرد» مفهوم بسیار راهگشایی است. سرّ اصلی علاقه من به این دو شخصیت، نحوه زیست معنوی ایشان است. به هر روی، شباهت‌هایی را از نظر احوال معنوی، میان این دو سالک مدرن می‌بینم. کتاب «ویتگنشتاین و حکمت»، نوشته مالک حسینی را از این حیث بسیار می‌پسندم؛ در آن احوال اگزیستانسیل ویتگنشتاین به نیکی به تصویر کشیده شده است. ایمان ویتگنشتاین با ایمان مولانا و کیر که گور متفاوت است. از سوی دیگر، سپهری نیز نظیر ویتگنشتاین، در اشعار خویش ایمانی را به تصویر می‌کشد که توأم با طمانینه و آرامش است. هر چند ویتگنشتاین و سهراب را از نزدیک ندیده‌ام؛ اما سال‌هاست با هر دو زندگی می‌کنم و در هوای آن‌ها دم می‌زنم.

اگر کسی بخواهد شعر سهراب سپهری را بهتر بشناسد؛ پیشنهاد شما برای مطالعات تکمیلی او، چه کتاب‌هایی خواهند بود؟

دو کتاب «از مصاحبت آفتاب» و «دو رساله درباره سهراب سپهری»، نوشته کامیار عابدی، آثار خوبی است. همچنین یادنامه سپهری تحت عنوان «باغ تنهایی» که به کوشش حمید سیاهپوش منتشر شده است؛ مقالات داریوش آشوری درباره شعر سپهری را نیز می‌پسندم، هر چند با داوری ایشان درباره دفتر «ما هیچ ما نگاه»، موافق نیستم. از تحلیل‌های روانکاوانه سیروس شمیسا نیز در مقاله «خواهر تکامل خوشرنگ» که درباره تلقی سپهری از مفهوم زن در «هشت کتاب» نوشته شده؛ بهره برده‌ام. حسین معصومی همدانی نیز سال‌ها پیش، در کتاب «و پیامی در راه»، مقاله خوبی درباره شعر سپهری نوشته‌اند.